

## دکتر لسلی آلن، مرآتی، جلسه ۱۱

### مرآتی ۴: ۱-۲۲

لزلی آلن و تد هیلدبرانت © ۲۰۲۴

این دکتر لسلی آلن در حال تدریس در مورد کتاب مرآتی است. این جلسه ۱۱، مرآتی ۴: ۱-۲۲ است.

در این ویدیو به فصل ۴ مرآتی می‌رسیم و یک سوال اساسی که باید پرسیم این است که چگونه این فصل در کل کتاب جای می‌گیرد؟ و پاسخ به این سوال به هیچ وجه واضح نیست.

اینجا چه کار می‌کند؟ و می‌توانیم دلیل خوبی بیاوریم که بگوییم فصل ۴ غیرضروری است و حداقل جایش نیست. و دو دلیل وجود دارد که می‌توان به این نتیجه رسید. در فصل ۳، به طور ضمنی و صریح، موضوع دعا، دعا، شما باید دعا کنید، و مربی آنها را به دعا کردن ترغیب کرده و دلایلی را ارائه داده است که چرا باید دعا کنند.

مرثیه‌های ۳ درباره همین است، و او دعا‌های خودش را به عنوان یک انگیزه، به عنوان یک الگو، ارائه می‌دهد، آن الگوی مردانه به عنوان موازی با الگوی زنانه صهیون در فصل‌های ۱ و ۲. بنابراین این چیزی است که فصل ۳ می‌گفت، و فصل ۵ به طور طبیعی از فصل ۳ پیروی می‌کند. این یک پاسخ است، آنها دعا می‌کنند، آنها دعا می‌کنند. بنابراین، فصل ۵ بسیار شبیه قطعه بعدی پازل است. بنابراین، فصل ۴ آنجا چه می‌کند؟ و سپس ۲، همانطور که فصل ۳ را می‌خواندیم، متوجه شدیم که در دوره پس از جنگ، جنبشی نسبت به رنج معاصر وجود دارد.

فصل‌های ۱ و ۲ بسیار غرق در خاطرات محاصره بودند، اما اکنون رنج معاصر در این دوره پس از جنگ، در این زمان اشغال توسط دشمن، وجود دارد. و آن اشاراتی که در فصل ۳ داشتیم، که کل آن وضعیت محاصره را پشت سر می‌گذارد، بسیار با فصل ۵ همسو است زیرا فصل ۵ به سختی درگیر سوالات مربوط به محاصره نیست؛ در مورد اشغال یهودا پس از جنگ صحبت می‌کند. بسیار خوب، بنابراین فصل ۵ به طور طبیعی از فصل ۳ پیروی می‌کند. اما فصل ۴ چطور؟ به جایی که در فصل‌های ۱ و ۲ بودیم برمی‌گردد. به شرایط محاصره در سقوط اورشلیم برمی‌گردد و خاطرات گذشته زنده می‌شوند.

و خوب، از فصل ۴ چه برداشتی باید داشته باشیم؟ و من اینطور می‌بینم. جماعت آماده نبودند که به فصل بروند. مربی آنها را تربیت کرده بود و به آنها اصرار می‌کرد که باید دعا کنند. آنها آماده دعا نبودند ۵.

در مجموع، اصل این است که فرآیند سوگواری جدول زمانی خاص خود را دارد و ما نمی‌توانیم از قبل مشخص کنیم که هر کسی چه مدت سوگواری خواهد کرد یا از دیدگاه دیگر، چه جنبه‌هایی در سوگواری او ظاهر می‌شود و عمدتاً خود را نشان می‌دهد. در نهایت، در فصل ۵، جماعت به آن نقطه عطف سوگواری می‌رسند که مربی آرزویش را دارد. اما آنها هنوز آماده نیستند و مربی به این تأخیر احترام می‌گذارد.

او با جماعت می‌ماند و منتظر می‌ماند تا آنها به او برسند. و این هم از این. به فصل‌های ۱ و ۲ برگشتیم. به موضوعات مشابهی می‌پردازیم، چون این کاری است که جماعت باید انجام دهد.

یکی از غم‌انگیزترین مصاحبه‌هایی که تا به حال به عنوان یک روحانی با یک بیمار داشته‌ام، در یک بخش روانپزشکی بود. بیمار یک زن، یک همسر، بود که تجربه بدی را پشت سر گذاشته بود. و حالا از افسردگی شدید رنج می‌برد.

پرسیدم، آیا خانواده‌ات از تو حمایت می‌کنند؟ خب، گفت، خانواده‌ی همسر من می‌گویند که باید با این موضوع کنار بیایم. آنها نمی‌دانند این موضوع چگونه است و نمی‌خواهند هم بدانند. پرسیدم شوهرت چطور؟

بعضی وقت‌ها، او طرف من را می‌گیرد و بعضی وقت‌ها، طرف آنها را. آه، چقدر غم‌انگیز است. آه، برای خانواده‌ای که درک می‌کند.

آه، به امید دوستانی که درک می‌کنند، چه کسانی می‌توانستند دور این زن بیچاره جمع شوند و حمایتی را که نیاز داشت به او بدهند. آه، به امید افراد همدل یا دلسوزی که بتوانند این بار را به دوش بکشند. خدا را شکر، مرشد کتاب مرائی چنین کسی است.

امیدوارم اگر لازم شد، ما هم همینطور باشیم. مطمئناً، مربی در فصل ۴ به عقب برمی‌گردد تا غم و اندوه خود را مرور کند. او به جایی برمی‌گردد که جماعت هنوز آنجا بودند.

این نیاز فعلی بود. و او می‌تواند با آنها منتظر بماند تا به مرحله مثبت‌تری برسد. در این رابطه، من رفتن عیسی به باغ جتسیمانی را تصور می‌کنم.

و من به ناامیدی که او تجربه کرد فکر می‌کنم. منظورم چیست؟ خب، در روایت متی، در آیه ۲۶، او از بطرس، یعقوب و یوحنا خواست که پیش او بمانند. او می‌گوید با من بیدار بمانید.

من عمیقاً غمگینم. ما می‌دانیم چه اتفاقی افتاده است. آنها به خواب رفتند.

و چقدر عیسی مسیح از دست دادن حمایت آنها باید ناامید شده باشد. و افرادی در نزدیکی ما خواهند بود که می‌گویند یا می‌خواهند بگویند، لطفاً با من بیدار بمانید. لطفاً با من حضور داشته باشید.

من عمیقاً متأسف هستم. و امیدوارم که آنها را ناامید نکنیم. امیدوارم که از مربی الگو بگیریم.

او در جایی که جماعت حضور دارند می‌ماند. و او، شاید نه با خوشحالی، اما با روح خود به همراه آنها به فصل‌های ۱ و ۲ برمی‌گردد. این بدان معناست که ما دوباره در آیات ۱ تا ۲۰ یک سوگواری برای تشییع جنازه داریم. و این به روش‌های استاندارد نشان داده شده است.

ما آن روش اساسی را داریم. در واقع، اینجا دو بار اتفاق می‌افتد. قبلاً دو بار آن را نداشته‌ایم.

و به یاد داشته باشید، این یک فریاد است. این یک جیغ است. اچا! اچا! او بنابراین، او وارد رنج آنها می‌شود.

و او آن لحن کلامی غم و اندوه را برای خودشان بیان می‌کند. و سپس دو، آیات ۱ تا ۲۰، نشانه‌هایی از یک سری تضادهای معکوس دارند. شما روزهای خوب گذشته را دارید و اکنون روزهای بد را دارید.

مجموعه‌ای از ناهنجاری‌ها. این واژگونی‌ها در قالب داستان‌های کوتاه و تکه‌های روایت در طول فصل روایت می‌شوند. و بنابراین، بیایید از این مرثیه تشییع جنازه عبور کنیم.

اول از همه، به نظر می‌رسد آیات ۱ و ۲ به تنهایی به عنوان اولین نوع روایت مطرح می‌شوند: اینکه چگونه طلا کدر شده است، چگونه طلای ناب تغییر کرده است.

سنگ‌های مقدس در ابتدای هر خیابان پراکنده شده‌اند. حالا، استعاره‌هایی در آنجا وجود دارد. سپس، در آیه ۲، به واقعیت، یعنی وضعیت واقعی پشت استعاره‌ها می‌رسیم.

فرزندان گرانبهای صهیون، که به اندازه طلای ناب ارزش دارند، در نظر مردم همچون کوزه‌های سفالی و ساخته دست کوزه‌گر هستند. و این نشان دهنده بی‌احترامی به ارزش انسانی است. احساسی از بی‌ارزشی در میان جماعت حاکم است.

و این چیزی بود که صهیون در یکی از آن دعاها در اواسط فصل ۱ به زبان آورد، اینطور نیست؟ صحبت از بی‌ارزشی اوست. من بی‌ارزش هستم. بله، آیه ۱۱، ای خداوند، نگاه کن و بین که چقدر بی‌ارزش شده‌ام.

و بدتر از بی‌ارزش دانستن دیگران، این احساس است که خود نیز چنین است: بی‌ارزش. و این در مورد کل مردم گفته شده است. و بنابراین، ما این وضعیت واقعی را در آیه ۲ داریم، فرزندان گرانبهای صهیون.

ما به آن شخصیت صهیون برمی‌گردیم. همانطور که در فصل قبل دیدیم، فرزندان او در واقع همان جماعت هستند. کسانی که در صحن ویران شده معبد گرد هم می‌آیند، فرزندان صهیون هستند.

و بنابراین، او درباره فرزندان خودش صحبت می‌کند. و جالب است که در باب ۴ یک چارچوب، یک چارچوب بلاغی کلی، وجود دارد که حداقل در آیه ۲ با این شخصیت‌پردازی از صهیون شروع می‌شود، که به آنچه در باب‌های ۱ و ۲ دیدیم برمی‌گردد. و با همان نکته پایان می‌یابد. در آیه ۲۲، ما از دختر صهیون، دختر صهیون، یاد می‌کنیم.

حالا، شاید بهتر باشد برگردیم و قبل از اینکه به آن ارجاعات جزئی برسیم، کلی‌تر در مورد این فصل صحبت کنیم. فصل ۴ خیلی شبیه فصل ۲ است، اما فاقد آن احساس قوی‌ای است که در آنجا داریم، احساسی که زایون و مرپی به آن موقعیت وارد کردند. اما یک همدردی عمیقی وجود دارد که توسط مرپی نشان داده می‌شود.

ما قوم من را داریم. در آیه ۳، قوم من ظالم شده‌اند. در آیه ۶، عذاب قوم من.

در آیه ۱۰، نابودی قوم من. و این چیزی است که دوباره از فصل ۲ و در واقع فصل ۳ گرفته شده است. در نابودی قوم من. و این در ۳:۴۸ آمده است، و به خاطر نابودی قوم من، چشمانم پر از اشک است، ۲:۱۱.

و بنابراین، این همدلی عمیق، این همدلی تکان‌دهنده در صحبت کردن درباره مردم من وجود دارد. و سپس با نگاه به آیات ۱۷ تا ۲۰، به نظر می‌رسد که مرپی شخصاً در این قسمت خاص درگیر شده است، زیرا از نظر ما و ما و... صحبت می‌کند. و بنابراین، پیام این است که من با روحم در کنار شما هستم و من نیز در این بحران دخیل بوده‌ام.

پس باید بگوییم که این فصل، به طور کلی، یک شعر آکروستیک است، مانند فصل‌های ۱، ۲ و ۳. اما کوتاه‌تر از چیزی است که قبلاً داشتیم، زیرا بندها سه خط نیستند. آنها فقط دو خط هستند. بنابراین، ما بند دو خطی مطابق با ۲۲ حرف الفبای عبری داریم. و بندهای سه خطی که در فصل‌های ۱، ۲ و ۳ ۲۲ خط داشتیم را نداریم. و بنابراین ۴۴ خط وجود دارد، فقط ۴۴ خط.

اگر نگاهی به کل مرثی بیندازیم، شاهد کوتاه شدن تدریجی آن هستیم. باب‌های ۱ و ۲ هر کدام ۶۷ سطر و باب ۳ ۶۶ سطر داشتند.

فصل ۴ به ۴۴ سطر و فصل ۵ به ۲۲ سطر کاهش می‌یابد. و به نظر می‌رسد با خلاصه‌سازی و کوتاه‌تر کردن اشعار، حرکتی تدریجی به سمت پایان ادبی وجود دارد.

توجه کنید که می‌گوییم یک پایان ادبی، نه یک پایان روانشناختی، که هرگز در مرثیه‌ها نمی‌بینید، بلکه یک پایان ادبی. این روش او برای کند کردن، برای رسیدن به پایان، با کوتاه کردن هر شعر به نوبت است. و بنابراین، بله، ما ابیات ۱ تا ۲۰ را داریم، و ما در حال بررسی آن مرثیه تشییع جنازه هستیم.

ما این حقیقت اساسی را در قسمت اول، می‌توان گفت، در آیه ۲ دیدیم، که به مردم به عنوان یک کل و احساس بی‌ارزشی آنها اشاره دارد. این آیه استعاره را به کار می‌گیرد. شما روزهای خوب گذشته را در آنجا ذکر کرده‌اید.

آنها افراد مهمی بودند. آنها به ارزش و لیاقت خود واقف بودند. آنها مانند طلا بودند، طلای ناب.

آنها مانند سنگ‌های مقدس بودند، سنگ‌های قیمتی که در معبد به عنوان گنجینه نگهداری می‌شدند همانطور که اغلب در خاور نزدیک باستان اتفاق می‌افتاد. اما حالا، آنها چه هستند؟ آنها فقط کوزه‌های گلی هستند، درست مثل کوزه‌های گلی که دوازده بار از بین رفته‌اند و دیگر به حساب نمی‌آیند. و بنابراین، این حس به حساب نیامدن و بی‌ارزش بودن وجود دارد.

و خب، این شد که رسیدیم. این مردم به عنوان یک کل هستند. اما بعد از آن، در بیشتر موارد، صحبت کردن، محدود شدن به گروه‌های مختلف درون مردم و شرکت در یک سوگواری ترحیم برای هر بخش از جامعه به نوبت انجام می‌شود.

و بنابراین، در آیات ۳ و ۴، درباره کودکانی صحبت می‌کند که از گرسنگی رنج می‌بردند و دیگر نمی‌توانستند از سینه مادرشان شیر بخورند زیرا مادر شیر تولید نمی‌کرد. به او به اندازه کافی غذا نمی‌دادند. و آنها نمی‌توانستند با غذای جامد تغذیه شوند.

غذای جامدی برای خوردن وجود نداشت. و این وضعیت وحشتناک وجود دارد. در آیات ۳ و ۴، حتی شغال‌ها هم سینه خود را تقدیم می‌کنند و به بچه‌هایشان شیر می‌دهند.

اما قوم من مانند شتر مرغ‌های بیابان، بی‌رحم شده‌اند. زبان نوزاد از تشنگی به سقف دهانش چسبیده است. کودکان التماس غذا می‌کنند، اما کسی به آنها چیزی نمی‌دهد.

و بنابراین، ما با آن وضعیت غم‌انگیز، کودکان رنج‌کشیده، مواجه هستیم. و اغلب در تبلیغات تلویزیونی، ما روی صفحه با کودکان رنج‌کشیده که به کمک نیاز دارند، مواجه می‌شویم. آیا شما برای کمک به این کودکان پول می‌دهید؟ و این یک استدلال بسیار قوی است.

و بنابراین، این کودکان بیچاره، که در یهودای باستان از سینه مادر تغذیه می‌کردند، این اتفاق در طول سه سال اول زندگی یک کودک رخ می‌داد. و بنابراین، این جنبه مهمی از ادامه حیات آنها بود. اما نه پرستاری به این شکل و نه تغذیه‌ای.

و از قضا، انگار مردم بی‌رحم هستند. در واقع اینطور نبود. اما از قضا، اینطور به نظر می‌رسد.

چرا به آنها چیزی نمی‌دهند؟ خب، حقیقت این است که چیزی برای دادن وجود نداشت. اما این تضاد مجازی از دو جهت وجود دارد. حتی شغال‌ها هم سینه خود را تقدیم می‌کنند و به بچه‌هایشان شیر می‌دهند.

اما به نظر می‌رسد این زنان، از حیوان هم پست‌ترند. چطور می‌توانند این کار را بکنند؟ قوم من، انگار بی‌رحمند و مثل شترمرغ‌های بیابان هستند.

و این یک داستان عامیانه است. و در واقع، ما در کتاب ایوب از آن صحبت کرده‌ایم. ایوب فصل ۳۹ و آیات ۱۴ تا ۱۶.

در مورد شترمرغ صحبت می‌کند. و در آیه ۱۳ می‌گوید که بال‌های شترمرغ وحشیانه تکان می‌خورند، هرچند پرهایش فاقد پر هستند. تخم‌های خود را در زمین می‌گذارد و آنها را روی زمین گرم می‌کند، غافل از اینکه ممکن است غذا آنها را له کند و یک حیوان وحشی آنها را لگدمال کند.

با جوجه‌هایش طوری بی‌رحمانه رفتار می‌کند که انگار بچه‌های خودش نیستند. و بنابراین، اینجا این تکه از داستان عامیانه درباره شترمرغ را برداشت می‌کنند. و به نظر می‌رسد که مردم دارند بی‌رحمانه رفتار می‌کنند.

اما این فقط ظاهر قضیه است. و ما می‌دانیم که در واقع اینطور نیست. اما از قضا، اینطور به نظر می‌رسد.

و سپس، در آیه ۵، به یک سناریوی کوچک دیگر می‌رسیم. کسانی که با خوراکی‌های لذیذ جشن می‌گرفتند در خیابان‌ها هلاک می‌شوند - کسانی که با لباس‌های ارغوانی بزرگ شده بودند، به تلی از خاکستر می‌چسبند.

و این هم تضاد دیگری بین آنچه باید باشد و آنچه هست. ثروتمندان اکنون فقیر شده بودند. آنها از ثروت به فقر رسیده بودند.

و آنها غذایی نداشتند. و این یک سقوط وحشتناک رو به پایین است که آنها متحمل شده‌اند. و آنها دیگر ثروتمند نیستند.

حساب‌های بانکی آنها دیگر وجود ندارد. و بنابراین، این وضعیت ترسناک وجود دارد که جامعه می‌تواند از این طریق دچار تغییر شود. افراد ثروتمند به تلی از خاکستر چسبیده‌اند.

آنها طوری تربیت شده بودند که لباس بنفش بپوشند، که لباس گران‌قیمتی بود. و سپس در قسمت بعدی، در آیات ۶ تا ۸، به آیات ۷ تا ۸ برمی‌گردیم. بعداً به آیه ۶ برمی‌گردیم.

این درباره رهبران مدنی صحبت می‌کند که معمولاً با احترام و عزت زیادی با آنها رفتار می‌شود. رهبران مدنی رنج کشیده بودند. ۷ و ۸، شاهزادگان او پاک‌تر از برف و سفیدتر از شیر بودند.

بدن‌هایشان سرخ‌تر از مرجان و موهایشان چون یاقوت کبود بود. حالا، چهره‌شان از دوده هم سیاه‌تر است. در خیابان‌ها شناخته نمی‌شوند.

بوستشان روی استخوان‌هایشان چروکیده شده است. مثل چوب خشک شده است. و البته، این اثر فیزیکی گرسنگی است، و حتی این افرادی که در جامعه جایگاه بالایی داشتند و برای اداره جامعه مهم بودند، حتی آنها هم از اثر فیزیکی گرسنگی رنج برده بودند.

و چهره آنها از دوده هم سیاه‌تر شده است. و این در واقع یک پدیده فیزیکی است: اگر گرسنه باشید، رنگ پوست شما تغییر می‌کند. به رنگ تیره و بنفش در می‌آید.

و این اتفاق بود که برای این رهبران مدنی، این شاهزادگان افتاد. در آیه ۸، بخش دوم، پوست آنها روی استخوان‌هایشان چروکیده شده است. مانند چوب خشک شده است.

این ما را به یاد تصاویری از زندانیان اردوگاه‌های کار اجباری می‌اندازد که در طول سال‌ها گرسنگی کشیده و بیش از حد کار کشیده‌اند. این نوع وضعیت بود، اما در این مورد، ناشی از محاصره و گرسنگی‌ای بود که در آنجا وجود داشت. و سپس، در آیه ۱۰، دوباره به رابطه مادر با فرزندانشان می‌رسیم.

و کمی بعد به آیه ۹ نگاه خواهیم کرد. دستان دلسوز زنان، فرزندان خود را پخته و آنها را در نابودی قوم من، به غذای خود تبدیل کرده‌اند. شاید این وحشتناک‌ترین چیز باشد، اینکه این کودکانی که از گرسنگی مردند اجسادشان دفن نشد، بلکه به عنوان غذا مورد استفاده قرار گرفتند.

و هرچند این وحشتناک است، اما در یک بافت مذهبی باستانی که اجساد نجس تلقی می‌شدند، وحشتناک‌تر هم می‌شود. اما این اجساد صرفاً به عنوان لاشه یک حیوان گرفته شده و برای غذا استفاده می‌شدند. و این بی‌نظیر نیست.

اخیراً داشتیم در مورد محاصره لنینگراد در جنگ جهانی دوم، محاصره این روس‌ها در دست آلمانی‌ها، مطلبی می‌خواندم. و آن محاصره خیلی بیشتر از محاصره اورشلیم، که فقط ۱۸ ماه است، طول کشید. این محاصره ۹۰۰ روز طول کشید، ۹۰۰ روز طول کشید.

و باز هم، مشکل اصلی گرسنگی برای کسانی بود که در شهر محبوس شده بودند. و اتفاقی که افتاد این بود که یک بازار سیاه، بازار سیاه گوشت انسان، از افرادی که از گرسنگی مرده بودند، وجود داشت. حال، یک کلمه جذاب در آیه ۱۰ وجود دارد: دلسوزی.

دستان زنان دلسوز، فرزندان خودشان را به جوش آورده بود. آنها در نابودی قوم من، غذای آنها شدند. و این دلسوزی به چه معناست؟ خب، اغلب اینطور برداشت می‌شود که زنانی که قبلاً دلسوز بودند و تمام دلسوزی خود را نسبت به فرزندانشان نشان می‌دادند، اما اکنون، دیگر نه.

اما من گمان می‌کنم که آنها هنوز دلسوز هستند. و منظورم چیست؟ خب، آن بچه‌های کوچک مرده بودند. همانطور که قبلاً گفتم، بچه‌های کوچک اولین کسانی بودند که می‌مردند.

و بدن آنها استقامت لازم برای مقاومت در برابر حملات مختلف، از جمله کمبود غذا، را ندارد، چیزی که بزرگسالان راحت‌تر می‌توانند تحمل کنند. نوجوانان و بزرگسالان می‌توانند راحت‌تر تحمل کنند و حداقل دوام بیاورند و به زندگی ادامه دهند. اما بچه‌ها اول مردند و بقیه خانواده زنده ماندند.

و من فکر می‌کنم که دلسوزی نسبت به بقیه اعضای خانواده اعمال می‌شود تا عمر آنها و عمر همسر و مادر را در مراقبت از بقیه خانواده طولانی‌تر کند. و بنابراین، او این تنش را دارد، این تنش، اینکه به عنوان یک همسر و مادر تا کجا باید پیش برود؟ وظیفه من پختن غذا است. تا کجا باید پیش بروم؟ و او در نهایت، با دلسوزی خود متوجه شد که باید از آن اجساد مردگان برای غذا استفاده کند تا خانواده زنده بماند.

تنش وحشتناکی که این همسران و مادران باید با آن کنار بیایند. آیه ۱۱، کمی بعد به آن خواهیم پرداخت. اما آیه ۱۲ نوع دیگری از نگرانی است.

ما انواع مشکلات فیزیکی مرتبط با محاصره را داشته‌ایم. اما اکنون یک مشکل الهیاتی، یک مشکل الهیاتی بسیار حاد وجود دارد. و این مشکل در آیه ۱۲ مطرح شده است.

پادشاهان زمین و هیچ یک از ساکنان جهان باور نداشتند که دشمن یا خصم بتواند وارد دروازه‌های اورشلیم شود. نکته‌ی جالب در مورد این آیه این است که پژواکی از سرود صهیون است. نوعی پژواک معکوس سرود صهیون.

مزمور ۷۶ یکی از سرودهای صهیون در کتاب مزامیر است. و در پایان، آیات ۱۱ و ۱۲، برای خداوند، خدای خود، نذر کنید و به آنها وفا کنید. بگذارید همه کسانی که در اطراف هستند، هدایایی برای کسی که بسیار شگفت‌انگیز است، کسی که روح شاهزادگان را قطع می‌کند و پادشاهان زمین را به وحشت می‌اندازد، بیاورند.

در آنجا، ما این وضعیت را داریم که پادشاهان خارجی بیهوده را تحسین می‌کردند. همراه با آن، تحسینی برای صهیون، شهر خدا، نیز وجود داشت. و بنابراین آن تحسین و آن احترام، همان چیزی است که باعث واکنش در آیه ۱۲ در مراثی ۴ می‌شود. پادشاهان زمین، پادشاهان زمین، همان عبارت را باور نکردند، و هیچ یک از ساکنان جهان، باور نداشتند که دشمن یا خصم بتواند وارد دروازه‌های اورشلیم شود.

چرا؟ چون یکی از اصول اساسی الهیات صهیون این بود که صهیون تسخیرناپذیر است. اگر دشمن بودید نمی‌توانستید از دروازه‌های آن عبور کنید، زیرا خدا آنجا بود و خدا همیشه از صهیون محافظت می‌کرد. ما این موضوع را قبلاً در کتاب دیدیم و دوباره به عنوان یک مشکل الهیاتی و مذهبی حاد ظاهر می‌شود.

این انتظار قدیمی چنان در تفکر پیش از دوران باستان ریشه دوانده بود که آنها مجبور شدند آن را کنار بگذارند. دیگر کاربردی نداشت و آنها می‌توانستند جلوی چشمان خود ببینند که این بذر همچنان در حال رشد است و خدا به کمک آنها نمی‌آید. و بنابراین، پادشاهان می‌گویند، ما نمی‌توانیم باور کنیم که این حقیقت دارد.

و این چیزی بود که خود جماعت به آن فکر می‌کردند و این اولین واکنش رایج به فقدان است. باورم نمی‌شود که این حقیقت دارد. و بنابراین این شوک و این انکار وجود دارد که چنین چیزی اصلاً اتفاق افتاده است.

اما این اتفاق افتاده است، و شما می‌دانید که این اتفاق افتاده است. در ذهنتان آن را می‌دانید، در قلبتان آن را نمی‌پذیرید، اما باید آن را بپذیرید. و بنابراین، آیه ۱۲، پایان غم‌انگیز الهیات صهیون.

آنها به مجموعه‌ای جدید از انتظارات نیاز دارند، و در فصل ۳، مری سعی کرده است آنها را دوباره ناامید کند، تا از نو فکر کنند. در اینجا یک انتظار معتبر وجود دارد و شما را به جلو و فراتر از وضعیت فعلی تان هدایت خواهد کرد. اما شما هنوز در حال سوگواری هستید.

شما هنوز در حال سوگواری هستید. سپس از ۱۳ تا ۱۶، بخش دیگری از جامعه، جامعه اورشلیم، وجود دارد که در اینجا ذکر شده است. و این به خاطر گناهان انبیا و گناهان کاهنانش است که خون صالحان را در میان او ریختند.

کورکورانه در خیابان‌ها پرسه می‌زدند، چنان آلوده به خون که هیچ‌کس نمی‌توانست لباس‌هایشان را لمس کند. دور شوید، مردم ناپاک بر سرشان فریاد می‌زدند، دور شوید، دور شوید، دست نزنید. بنابراین، آنها فراری و آواره شدند، و در میان ملت‌ها گفته می‌شد که دیگر اینجا نخواهند ماند.

خب، آیه ۱۳ تقصیر پایان الهیات صهیون را بر دوش متولیان آن الهیات صهیون می‌اندازد، و آن کاهنان و آن پیامبران بودند. به یاد داشته باشید، ما قبلاً در مورد آنها صحبت می‌کردیم، پیامبران شالوم که می‌گفتند همه چیز درست خواهد شد، و آنها با خوشحالی با کاهنان متحد شدند تا به آنها اطمینان دهند که الهیات

صهیون آنها را از این مخمصه نجات خواهد داد. و در اینجا در این بخش، ما به تخریب کاهنان و پیامبران شالوم می‌پردازیم، و آنها کسانی هستند که تقصیر، آن تقصیر، بر دوش آنها گذاشته شده است.

و بنابراین، ما اکنون از رنج آنها می‌خوانیم. و گفته شده است که آنها خون صالحان را در میان او ریختند، که زبان بسیار تندی است. در فصل چهارم زبان تند زیادی می‌بینید که باید با دقت توضیح دهیم.

و در اینجا، این کاهنان و پیامبران شالوم، پیامبران صلح، مسئولیت نهایی تمام آنچه اتفاق افتاد را بر عهده داشتند، زیرا آنها مردم را آماده نکرده بودند، آنها مردم را به توبه نیاورده بودند و نیازی به آن احساس نمی‌کردند. نه، به خدا توکل کنید، نه به ما، نه به پارسایی ما، نه به پارچه‌های کثیف او. این خداست. خدا برکت خواهد داد، و خدا خواهد گفت همه چیز خوب است. همه چیز خوب خواهد شد. و بنابراین، آنها مسئولیت نهایی را بر عهده دارند.

انگار خودشان خون درستکاران را در میان او ریخته‌اند. آنها مسئول مرگ انسان‌های خوب در این جنگ و در این محاصره بوده‌اند. و سپس، از رنج آنها سخن می‌گوید.

کورکورانه، آنها در خیابان‌ها پرسه می‌زدند، و چنان آلوده به خون بودند. همانطور که ادامه می‌یابد، به نظر می‌رسد که ما به طور خاص به کاهنان و تضاد با وضعیت عادی آنها فکر می‌کنیم، زیرا آنها تلاش می‌کردند تا پاک و پاکیزه بمانند و مثلاً به خون دست نمی‌زدند. اما در اینجا، آنها با خون آلوده می‌شوند.

خون در همه جا جاری بود و آنها نتوانستند خون را از لباس‌هایشان پاک کنند. بنابراین، خودشان نجس هستند. آنها با خون آلوده شده‌اند و هیچ کس نمی‌توانست لباس‌هایشان را لمس کند.

و بنابراین، مردم ناپاک بر سر آنها فریاد زدند. دور شوید، دور شوید، به آنها دست نزنید، به آنها دست نزنید، آنها ناپاک هستند. و ما طنز این کاهنان را می‌بینیم، که در تمام عمرشان تاکنون پاک‌ترین و خالص‌ترین بوده‌اند.

اکنون آنها دچار انحطاط شده‌اند. و بنابراین، کاهنان در اینجا بسیار مورد توجه هستند. آنها فراری و سرگردان شدند. آنها سعی کردند به ملت‌های همسایه فرار کنند، اما ملت‌های دیگر آنها را نمی‌خواستند.

آنها دیگر اینجا نخواهند ماند. و بنابراین، این کاهنان که می‌توان گفت در صدر اجتماع بودند و این همه ارزش داشتند، این افراد، اکنون پناهنده شده‌اند، از آنها رویگردان می‌شوند، رویگردان می‌شوند. سپس، آیه از نوع دیگری از مشکل و عدم تحقق انتظار دیگری صحبت می‌کند ۱۷.

و این یک انتظار نظامی بود. بله، ما به آیه ۱۶ نگاه نکردیم چون هنوز درباره این کاهنان صحبت می‌کند. هیچ احترامی به کاهنان و هیچ لطفی به بزرگان قوم نشان داده نشد.

نه، فکر نمی‌کنم منظور «بزرگان» باشد. «بزرگان» به معنای افراد مسن است و شما همیشه در ترجمه عبری با مشکل مواجه هستید. آیا منظور «بزرگتر» است یا یک فرد مسن؟ و فکر می‌کنم اینجا منظور «افراد مسن» است.

هیچ احترامی به کاهنان داده نشد، هیچ لطفی به آنها نشد، حتی به کاهنان مسن، حتی به افراد مسن. انتظار می‌رود که چنین اتفاقی بیفتد، اما این یک تغییر اجتماعی است که افراد مسن با وجود اینکه کاهن هستند نادیده گرفته می‌شوند. اما سپس آیه ۱۷، فقدان یک متحد نظامی برای مردم و ناامیدی که احساس شده بود.

چشمان ما از انتظار بیهوده برای کمک، هرگز باز نماند. ما مشتاقانه منتظر قومی بودیم که نمی‌توانستند نجات دهند. و در این جنگ با بابل، در این شورش علیه بابل، امیدی وجود داشت.

ما مصر را در کنار خود داریم. ما یک معاهده، یک معاهده نظامی با مصر داریم، و آنها قرار است بیایند و به ما کمک کنند و بابلی‌ها را بیرون برانند. و از قضا، آنها برای مدت کوتاهی این کار را کردند.

چند آیه در ارمیا وجود دارد که این را می‌گوید. بله، برای مدتی، آن محاصره باید متوقف می‌شد و ارتش مجبور می‌شد به قسمت جنوبی یهودا برود تا با ارتش مصر روبرو شود. اما بابلی‌ها پیروز شدند و مصری‌ها فرار کردند و بابلی‌ها برگشتند تا پس از مدت کوتاهی آن محاصره را از سر بگیرند.

و بنابراین، این مردم فاقد یک متحد هستند. کاش مصر به کمک ما می‌آمد. کاش ما این اتحاد نظامی را داشتیم.

اوه، لطفاً بگذارید بیایند. و آنها تبدیل به یک نیکوکار شدند، یک نیکوکار. این عبارتی است که توسط آشوری‌ها در زمانی که یهودا به دنبالش بود استفاده می‌شد؛ نه، این زمانی است که یک فرستاده آشوری در دوم پادشاهان ۱۸ و آیه ۲۱ برای رهبران اورشلیم سخنرانی می‌کرد.

و او گفت، ببین، تو اکنون به مصر تکیه می‌کنی، آن نیکوکار، که دست هر کسی را که بر آن تکیه کند، مانند فرعون، پادشاه مصر، و همه کسانی که به او تکیه کنند، سوراخ خواهد کرد. و این اکنون به حقیقت پیوسته بود. یک بار دیگر به حقیقت پیوسته بود.

و یهودا دریافت که اتحاد نظامی کمتر کمکی نمی‌کند. آنها حتی در این صورت هم شکست خوردند. به آیات ۱۹ و ۲۰ برمی‌گردیم و به آیه ۲۰ نگاهی خواهیم انداخت ۱۸.

و این هم یک بیت بسیار تراژیک. و یک بار دیگر، این یک انتظار قدیمی و محترم است که نقش بر زمین می‌شود. این پایان الهیات سلطنتی است.

آیه ۲۰ می‌گوید که مسیح خداوند، نفس حیات ما در حفره‌های ایشان گرفته شد، کسی که درباره‌اش گفتیم. زیر سایه‌اش، در میان ملت‌ها زندگی خواهیم کرد. صدقی، آخرین پادشاه. و او فرزند سلسله داوود بود.

و او آخرین پادشاه از نسل داوود بود. و وعده‌هایی داده شده بود که آن سلطنت تا ابد ادامه خواهد داشت. همیشه پادشاهی بر تخت اورشلیم سلطنت خواهد کرد.

و یهودا به این باور داشت. یهودا کاملاً به این باور داشت. اما اکنون، آن انتظار با دستگیری پادشاه به پایان رسیده بود.

و داستان به ما گفته شده است. پیشینه تاریخی در دوم پادشاهان و فصل ۲۵ و آیات ۴ و ۵ به ما داده شده است. نبرد اصلی، عملیات محاصره از دیدگاه بابلی‌ها، بیشتر در شمال و شمال غربی شهر و دروازه‌های اطراف آن بود. و اگرچه سربازان بابلی در اطراف اورشلیم، در اطراف دیوارهای اورشلیم در جاهای دیگر حضور داشتند، اما کمتر محافظت می‌شدند.

و دروازه‌های دیگری هم بودند که شاید می‌شد از آنها فرار کرد. یک دروازه جنوب شرقی هم بود که پادشاه هیئت سلطنتی و برخی از ارتش فکر می‌کردند می‌توانیم از آنجا عبور کنیم. و کاری که از دستمان برمی‌آید این است که می‌توانیم راهمان را به سمت شرق، به سمت اردن باز کنیم و از آنجا عبور کنیم.

و ما با عمون اتحاد نظامی داریم. و پادشاه عمون خوشحال خواهد شد که ما را به عنوان پناهنده بپذیرد. پس نقشه این بود.

و خیلی خوب به نظر می‌رسید. و واقعاً چه اتفاقی افتاد؟ خب، دوم پادشاهان ۲۵ آیات ۴ و ۵. پادشاه، با تمام سربازان، شبانه از طریق دروازه بین دو دیوار باغ پادشاه فرار کرد. با این حال، کلدانیان در اطراف شهر بودند.

بنابراین، آنها از دروازه جنوب شرقی خارج شدند، جایی که تعداد زیادی بابلی وجود نداشت. و تعداد کمی که در آن اطراف بودند، می‌توانستند از کسانی که در تاریکی بودند، جاخالی دهند. و آنها به سمت عربه رفتند.

و این دره اردن است زیرا آنها امیدوار بودند که به ماوراء اردن و مکانی امن در آمون برسند. اما ارتش کلدانیان پادشاه را تعقیب کردند و در دشت‌های اریحا در سمت غربی اردن به او رسیدند. تمام ارتش او پراکنده شد و او را رها کرد.

سپس پادشاه را دستگیر کردند و او را به ربله نزد پادشاه بابل بردند. ربله مرکز فرماندهی در سوریه بود و نبوکدنصر در آنجا اقامت داشت.

و او ارتش خود را با یک ژنرال سه ستاره به اورشلیم فرستاد. او حکم محکومیت صدقیا را صادر کرد. و آنها پسران صدقیا را در مقابل چشمان او کشتند.

و چشمان صدقیا را کور کردند. بنابراین، آخرین چیزی که او دید، کشته شدن پسرانش توسط بابلی‌ها بود. و او را به زنجیر کشیدند و به عنوان یک تبعیدی نابینا به بابل بردند.

و خب، داستان از این قرار بود. این داستان برای جماعت کلیسا که می‌دانستند این اتفاق در شرایط پس از جنگشان افتاده، کاملاً شناخته شده بود. و خب، این پایان الهیات سلطنتی است.

و این بسیار غم‌انگیز است. الهیات صهیون و الهیات سلطنتی بسیار موازی و دو مقوله‌ی همزاد بودند. «مزمور ۲ می‌گوید:» خداوند می‌گوید: من پادشاه خود را بر صهیون گماشته‌ام.

و بنابراین، این خیلی غم‌انگیز است. خیلی غم‌انگیز. مسیح خداوند در چاه‌های آنها گرفتار شد.

کمینگاهی بود. و آنجا بود. او در دام افتاد.

کسی که گفتیم زیر سایه او در میان ملت‌ها زندگی خواهیم کرد. ما در امان هستیم. او امنیت ما را در میان ملت‌ها تضمین می‌کند.

و این آیه‌ای است که اگر دوست داشته باشید، مرا بسیار به یاد آیه‌ای مشابه در لوقا ۲۴ و آیه ۲۱ می‌اندازد. آن دو نفری را که در جاده عمواس قدم می‌زدند به یاد بیاورید. و آنها نمی‌دانستند که عیسی قیام کرده است.

و این غریبه در تاریکی به کنار آنها می‌آید. و آنها با او صحبت می‌کنند. و آنها تشخیص نمی‌دهند که او عیسی است.

اما آنها این داستان غم انگیز را دارند. و در آیه ۲۱، این غم انگیزترین داستان است. آنها باید بگویند، اما ما امیدوار بودیم که او کسی باشد که اسرائیل را نجات خواهد داد.

ما امیدوار بودیم که او کسی باشد که اسرائیل را نجات خواهد داد. و در این مقطع خاص، همان احساسی که در مورد مرثی باب ۴ و آیه ۲۰ وجود دارد، کاملاً وجود دارد. خوب، حالا، به طور کلی، در این فصل، ما این سوگواری تشییع جنازه را داشتیم که حول محور غم و اندوه و فقدان می‌چرخد.

فقدان‌هایی از انواع مختلف. و اینجا، مرپی نیاز به سوگواری را تشخیص می‌دهد. باید بیشتر در راستای فصل‌های ۱ و ۲ سوگواری می‌کرد. این چیزی بود که جماعت به آن نیاز داشت.

آنها بدون آن نمی‌توانستند زندگی کنند. در بسیاری از زمینه‌های زندگی، غم و اندوه بر سر فقدان‌ها و تغییرات رو به وخامت وجود داشته است. گروه‌های اجتماعی و انتظارات اجتماعی، همگی از بسیاری جهات آسیب دیده‌اند.

و خوب، اینجا جایی است که ما هستیم. چند آیه وجود دارد که در حین خواندن از قلم انداختیم. و بعضی از آنها را می‌توانیم دوباره از زاویه دیگری بررسی کنیم.

اول از همه، تأکیدی بر رنج، تأکیدی بر رنج، تأکیدی بر رنج، بر رنج جسمی وجود دارد. در آیه ۴، آن کودکانی که رنج می‌کشیدند، و وقتی آن را می‌خوانیم تقریباً دلتان می‌خواهد گریه کنید، آنقدر دور از موقعیت، زبان نوزاد از تشنگی به سقف دهانش می‌چسبد. و کودکان التماس غذا می‌کنند.

اما هیچ‌کس به آنها چیزی نمی‌دهد. آنها چیزی برای دادن ندارند. و بنابراین، رنج کودکان به شیوه‌ای بسیار تأثرانگیز بیان می‌شود.

و سپس در آیه ۶، در واقع دوباره به آیه ۶ برمی‌گردیم، اما اکنون توضیح خواهیم داد. عذاب قوم من از عذاب سدوم که در یک لحظه سرنگون شد، هرچند هیچ دستی بر آن دراز نشد، بیشتر بوده است. این به آن داستان قدیمی در سفر پیدایش درباره سدوم و عموره اشاره دارد که در یک لحظه توسط زلزله و آتش مغلوب شدند.

و در تضاد با آن، مرگ‌های تدریجی و دردناک برای مردم یهودا در شرایط محاصره‌شان قرار دارد. و این تضاد وجود دارد که حداقل نسبتاً آسان بود. برای سدوم در یک لحظه تمام شد، اما برای ما نه.

ما همچنان رنج می‌بریم و رنج می‌بریم و رنج می‌بریم. و بعد در ۱۸ و ۱۹، آن قربانی شدن، ما قبلاً به این متن نگاه نکرده بودیم، اما این گروه دیگری از افرادی هستند که سعی در فرار داشتند و خوب، در طول محاصره و سپس افرادی که سعی در فرار داشتند، دو گروه. آنها جلوی قدم‌های ما را گرفتند تا نتوانیم در خیابان‌هایمان راه برویم.

پایان ما نزدیک بود. روزهای ما به شماره افتاده بود، زیرا پایان ما فرا رسیده بود. در سال ۱۹، تعقیب‌کنندگان ما از عقاب‌های آسمان سریع‌تر بودند.

آنها ما را در کوه‌ها تعقیب کردند. آنها در بیابان برای ما کمین کردند. و دو موقعیت وجود دارد.

یکی در داخل محاصره است. بخشی از جنگ محاصره، ساخت برج‌های محاصره‌ای چوبی چرخ‌دار بود که از دروازه‌ها و دیوارها بلندتر بودند. و کمانداران دشمن به بالای این برج‌ها می‌رفتند.

درون دروازه‌ها، هر دروازه یک میدان، یک میدان و یک میدان عمومی داشت و احتمالاً مردم در آنجا قدم می‌زدند. و کمانداران می‌توانستند بیرون دیوارها را هدف قرار دهند، اما آنها از دیوارها و دروازه‌ها بلندتر بودند و می‌توانستند مردم را در میدان‌های عمومی هدف قرار دهند. و بنابراین این قربانی کردن مردم وجود داشت، و این بسیار ترسناک بود.

پایان ما نزدیک بود. روزهای ما به شماره افتاده بود، زیرا پایان ما فرا رسیده بود. و مردم حتی در آن زمان می‌دانستند، اگرچه محاصره ادامه داشت، اگرچه دروازه‌ها و دیوارها محکم ایستاده بودند، اما این محاصره دیگر دوام چندانی نخواهد داشت.

و پایان خیلی نزدیک بود. و بعد در ۱۹، این فراری‌ها هستند. شاید هنوز در طول محاصره باشد، یا شاید زمانی باشد که شهر سقوط می‌کند، اما آنها موفق می‌شوند مانند صدقیا از شهر فرار کنند، اما تحت تعقیب قرار می‌گیرند.

و سربازان، سربازان خارجی، متوجه حضور آنها می‌شوند و آنها را تعقیب می‌کنند. آنها از عقب‌های آسمان تیزترند. آنها ما را در کوه‌ها تعقیب کردند، در بیابان منتظر ما ماندند.

ما نمی‌توانستیم فرار کنیم. ما نمی‌توانستیم فرار کنیم. و بنابراین، حادثه‌ای در آنجا رخ داد که رنج می‌برد، یک جنبه‌ی تأثرانگیز.

جنبه‌ی دیگری هم هست که باید به آن پردازیم. می‌خواهم آن را با یک جمله خلاصه کنم: غم، رنگ زندگی را می‌گیرد. این نوع دیگری از فقدان است و مضمونی است که در بخش اول شعر جریان دارد.

در آیه اول، این طلا بود که کدر شده بود. کمی مشکل با این موضوع وجود دارد، زیرا طلا کدر نمی‌شود، اما شاید کثیف بود، یا شاید تصور می‌شد که از دود ناشی از سوختن اورشلیم سیاه شده است. اما آن طلای زرد، شما نمی‌توانید آن طلای زرد را به این وضوح ببینید.

و سپس، در آیه پنجم، کسانی که قبلاً لباس بنفش، رنگ دیگری، می‌پوشیدند، بیرون می‌روند. اکنون، به طور ضمنی، آنها لباس‌های ژنده می‌پوشند. و سپس، در آیات هفتم و هشتم، رنگ‌های متنوعی را پیش روی خود داریم.

. آنها از برف خالص‌تر و از شیر سفیدتر بودند. بدن‌هایشان، پوست صورتی‌شان، از مرجان سرخ‌تر بود. موهایشان مثل یاقوت کبود، موهایشان مثل آبی-مشکی.

و بنابراین، شما این ارجاعات رنگی را می‌بینید، اما همه اینها با رنج کشیدن این افراد، به کسالت و یکنواختی تبدیل می‌شود. و بنابراین، یک پیام این است که بخشی از این رنج این است که غم و اندوه، رنگ را از زندگی می‌گیرد. کتابی هست که من بسیار به آن احترام می‌گذارم و در مطالعه خودم در مورد مرثیه‌ها، از آن استفاده زیادی کردم.

در واقع بیشتر به مزامیر مربوط می‌شود، اما به مزامیر مرثیه. کتاب «مزامیر مرثیه» نوشته آن ویمز، کتابی بسیار قدرتمند است.

و قدرتش را از این واقعیت می‌گیرد که این نویسنده زن پسرش را از دست داد؛ فکر می‌کنم روز بعد از تولد سالگی‌اش بود. و او آنجا بود، تنها پسرش، او رفته بود. و او در غم و اندوه وحشتناکی فرو رفت ۲۱

والتر بروگمان او را تشویق کرد تا اشعاری در مورد مرثیه‌های تشییع جنازه بنویسد. و بنابراین، این بخشی از یکی از مرثیه‌های اوست. او آن را «مزامیر سوگواری ۹» می‌نامد. من فقط بخشی از آن را می‌خوانم

ای خدا، دنیا از رنگ تهی شده است. موسیقی خاموش شده است. کفن سکوت، هر دانه‌ای، هر سبزی که باقی مانده است را پوشانده است.

همه چیز خاکستری است و بوی مرگ می‌دهد. و این تقریباً خلاصه‌ای از چیزی است که «مرثیه‌ها» در آن بخش اول شعر می‌خواهد بگوید. غم، رنگ را از زندگی می‌گیرد

و سپس چند آیه وجود دارد که باید با دقت بیشتری به آنها نگاه کنیم. آیا به یاد دارید که در فصل‌های اول و دوم، تأکید بر معنا و تفسیر بود. و فراتر از یک مرثیه معمولی تشییع جنازه بود زیرا خدا را در بر می‌گرفت

و شما این جنبش الهیاتی را داشتید، درج یک دیدگاه الهیاتی. و بنابراین اینجا دوباره، در فصل چهارم، مسئله معنا و تفسیر را می‌یابیم. آیا می‌توانیم معنایی برای این غم قائل شویم؟ و تأکید در اینجا صرفاً یک پدیده انسانی نیست، همانطور که در فصل‌های اول و دوم دیدیم، بلکه خدا در آن دست داشته است

و پژواکی از، ما قرار است در اینجا پژواکی از پیشگویی‌های پیشگویانه در مورد فاجعه را پیدا کنیم. آن مداخله شخصی خدا را به یاد داشته باشید. من قصد دارم با کسانی که از من روی برگردانده‌اند، بدرفتاری کنم

و ما آن را در فصل دوم داشتیم، مداخله الهی به شکلی منفی. و این چیزی است که شاید به طور ضمنی در آیه ششم با اشاره به سدوم بیابیم. ما می‌دانیم و هر خواننده‌ای می‌داند که در این داستان، خدا پشت آن است.

عذاب قوم من از عذاب سدوم شدیدتر بوده است. و به راستی که این عذاب به دست خداست. و آن مرگ دردناک و آهسته نیز به دست خدا بود.

و سپس در آیه ۱۱، با روح به فصل دوم برمی‌گردیم، خداوند خشم خود را به طور کامل فرو ریخت. او خشم سوزان خود را ریخت. او آتشی در صهیون افروخت که پایه‌های آن را سوزاند

و اگر فقط آن یک بیت به ما ارائه شود و از ما پرسیده شود که در کجای کتاب مراثی آمده است؟ ما تمایل داریم بگوییم فصل دوم، اما نه، در فصل چهارم است. و در آنجا به خشم و غضب و این آتش و نحوه قرارگیری آن در آن اشاره شده است. این یک تناسب ادبی دارد، بدون غذا و آنها مجبور بودند از کودکان مرده به عنوان غذا استفاده کنند

،خب، حداقل جایی غذا وجود داشت و آتش غذای خودش را داشت که پایه‌های صهیون را سوزاند. بنابراین یک اشاره جدید طعنه‌آمیز به غذا، اما نکته اصلی این است که به دست خداست. و سپس در آیه ۱۳، برای گناهان پیامبران و گناهان کاهنان و این عذاب بود

به همین دلیل الهیاتی است. و این مضمون گناه وجود دارد که در این نقطه خاص با این گروه خاص بروز می‌کند. و سپس در آیه ۱۶، خود خداوند آنها را پراکنده کرده است

آن عبارت آخر، خدا دیگر مراقب، NIV، او دیگر به آنها توجهی نخواهد کرد. اینها کاهنان و انبیا هستند آنها نیست. خدا دیگر از آنها محافظت نمی‌کند.

درست است، بنابراین معنا و تفسیر بسیار تحمیلی است. در واقع غم و اندوه نیست، اما در این انعکاس از حضور خدا در کار، احساس گناه نیز وجود دارد. اما در نهایت، در نهایت، ما به پایان نرسیده‌ایم.

من در مورد آیات ۱ تا ۲۰ صحبت می‌کردم، اما خدای من، آیات ۲۱ تا ۲۲ کاملاً متفاوت هستند. با این وجود، با این وجود، یک شجاعت وجود دارد. در اینجا، ما یک تأیید قوی از ایمان داریم، مانند آنچه در مرثیه‌های مزامیر داریم.

اگرچه قبلاً سوگواری برای تشییع جنازه داشته‌ایم، اما اکنون به عنصری می‌رسیم که متعلق به سوگواری‌های دعا در مزامیر است، یعنی تأیید قوی ایمان. و پس از همه این واژگونی‌های منفی، یک واژگونی مثبت متقابل برای آینده در این تأیید ایمان وعده داده شده است. ای دختر ادوم، ای ساکن سرزمین ما، شاد و خوشحال باش.

اما برای تو، جام خواهد گذشت. مست خواهی شد و خود را برهنه خواهی کرد. ای دختر صهیون، مجازات گناه تو به انجام رسیده است.

او دیگر تو را در تبعید نگه نخواهد داشت. اما گناه تو، ای دختر ادوم، را مجازات خواهد کرد. گناهان تو را آشکار خواهد ساخت.

و یکی از مفسران می‌گوید این قوی‌ترین ابراز امید در کل کتاب است. و این بسیار مهم است. و موضع مثبت فصل ۳ را مجدداً تأیید می‌کند.

و امید را به یاد می‌آورد. و بنابراین، راه را برای فصل پنجم هموار می‌کند. ما از ادوم نام بردیم.

و ادوم، گاهی در عهد عتیق، به عنوان دشمن شماره یک یهودا در نظر گرفته می‌شود. به عنوان مثال، در مزمور ۱۳۷ می‌بینیم که با نگاهی غم‌انگیز به سقوط اورشلیم می‌پردازد، در آنجا می‌بینیم که ای خداوند، علیه ادومی‌ها، روز سقوط اورشلیم، چگونه گفتند، آن را ویران کنید، ویران کنید، تا پایه‌هایش. و در ادامه از بابلی‌ها شکایت می‌کند.

اما اولین سرزنش متوجه ادومیان است. و آنچه در آنجا گفته شده است، ارتباط زیادی با کتاب عوبدیا دارد، و یک سخنرانی آتشین علیه ادوم، ادوم، ادوم، و نقشی که ادوم در سقوط اورشلیم و پیامدهای آن ایفا کرد، وجود دارد.

آنها به هم پیوستند؛ قرار بود متحد یهودا باشند، اما با یهودا متحد شدند. خب، شاید بگویید که آنها خردمند و عاقل بودند و قرار نبود در برابر دشمنی که نمی‌توانستند در برابرش مقاومت کنند، مقاومت کنند. اما از دیدگاه یهودا، قضیه از این قرار بود: آنها داشتند شادی می‌کردند؛ شما هم در روز بدشانسی برادرتان شادی می‌کردید.

و یک چیز وحشتناک، وقتی پناهندگان به شرق فرار کردند، ادومی‌ها در مرز آنها ایستادند، آن پناهندگان را اسیر کردند و آنها را نگه داشتند تا اینکه ارتش بابلی در حال تعقیب به آنها رسید و آنها را تحویل داد.

درست به همین سادگی و این هم از این می‌توان گفت عوبدیا جای خالی این آیه را پر می‌کند و بنابراین می‌گوید، باشه، بخندید، شادی کنید و خوشحال باشید، اما خنده آخر را نخواهید داشت

،خنده آخر را نخواهی داشت و اشاره‌ای به جام شده، این جام خشم است. عوبدیا، دوباره، ۱۵ و ۱۶ می‌گوید که ادوم آن جام خشم را تجربه خواهد کرد

و در ارمیا ۲۵، به تفصیل شرح داده شده است، جام خشم و به یاد دارید، در یک نقطه از انجیل‌ها به آن اشاره شده است؛ فکر می‌کنم هر سه انجیل به آن اشاره می‌کنند، اما ما به متی نگاه خواهیم کرد. متی ۲۶، و آیه ۳۹، عیسی در باغ جتسیمانی، کمی فراتر می‌رویم، عیسی خود را به زمین انداخت و دعا کرد، پدر من، اگر ممکن است، این جام از من بگذرد، اما نه به خواست من، بلکه به خواست تو

و بنابراین آن جام در عهد جدید، در تجربه عیسی، زنده می‌ماند و در نهایت، در آیه ۲۲، به این تضاد بین آینده صهیون و آینده ادوم می‌رسیم و این چیزی است که من دوست دارم آن را الهیات چراغ راهنمایی بنامم

وقتی دوچرخه‌سواری می‌کنم و مجبور می‌شوم پشت چراغ راهنمایی توقف کنم، به چه چیزی نگاه می‌کنم؟ من به چراغ سر چهارراه نگاه می‌کنم و وقتی چراغ قرمز می‌شود، می‌دانم که برای من سبز خواهد بود و فکر می‌کنم این فوق‌العاده است

داره قرمز میشه و بنابراین، من باید تا چند ثانیه دیگه برم و بنابراین، چراغ قرمز برای ادوم در آیه ۲۱ نشون داده شده

و در پایان آیه ۲۲ دوباره تأکید می‌شود: گناه تو، ای دختر ادوم، او مجازات خواهد کرد، خدا مجازات خواهد کرد، و گناهان تو را آشکار خواهد کرد. اما این به معنای چراغ سبز برای صهیون است و آن چراغ سبز به روشنی بیان شده است

خبر بد برای ادوم به معنای خبر خوب برای صهیون است و بنابراین، مجازات گناه شما به پایان رسیده است. به پایان رسیده است

او تبعید شما را طولانی‌تر نخواهد کرد و NIV و او دیگر شما را در تبعید نگه نخواهد داشت. یا، در بنابراین، پس از آن بخش غم‌انگیز و تاریک، که بیشتر این فصل چهارم را در بر می‌گیرد، به یک جمله مثبت می‌رسیم

و این پایه و اساس چیزی است که در فصل پنجم خواهیم خواند و امیدواریم که این آخرین و موفق‌ترین انگیزه برای جماعت باشد تا واقعاً همانطور که مری اصرار داشت، برای دعا در پیشگاه خدا بیایند

این دکتر لسلی آلن در تدریس خود در مورد کتاب مراثی است. این جلسه ۱۱، مراثی ۴: ۱-۲۲ است